

# شاعری شیفته‌ی کلاغ‌ها!

زهرة حیدری شاهی



نام کتاب: شاید همین اطراف باشد  
 نویسنده: عباسعلی سپاهی یونسی  
 تصویرگر: فائزه تقی‌زاده  
 شماره صفحات: ۳۶ صفحه  
 ناشر: کتاب‌های شکوفه (وابسته به انتشارات امیرکبیر)  
 نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۹  
 شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه  
 بهای: ۱۶۷۰ تومان

مستثنی نیست. چنان‌که در توصیفات زیر می‌بینیم:

از میان رنگ‌های مختلف  
 سرخ و آبی و سفید  
 سبز و نیلی و بنفش  
 رنگ انتخابی تو شد سیاه  
 نه، خدا که نیست اهل اشتباه  
 آدمی ولی هنوز اشتباه می‌کند  
 تا به تو نگاه می‌کند  
 فکر می‌کند  
 رنگ تیره‌ی دو بال  
 روی شاخه، قیل و قال تو  
 قشنگ نیست.  
 (اشتباه- ص ۱۴)

بعد (از میان رنگ‌های مختلف) آوردن (سرخ و آبی و سفید / سبز و نیلی و بنفش) لزومی ندارد. چون عبارت رنگ‌های مختلف خود شامل همه‌ی این رنگ‌ها می‌شود. ضمناً اگر قرار است رنگ‌های مختلف توضیح داده شوند، انتظار می‌رود همه‌ی رنگ‌ها نام برده شوند تا حق مطلب دربارهی مفهوم رنگ‌های مختلف ادا شود.

شاعر بدون این‌که دلیلی شاعرانه برای این زیبایی (قیل و قال کلاغ و رنگ تیره‌ی دو بالش) بیاورد یا توصیفی زیبا از صدای کلاغ و رنگ بال‌هایش ارائه دهد، «آدمی» را محکوم به «اشتباه» می‌کند. مخاطب احساس می‌کند شاعر بدون دلیل

در مجموعه‌ی شعر «شاید همین اطراف باشد»، هفده اثر با موضوعات مختلف و اکثراً در قالب نیمایی درمی‌گشایند. طبیعی است که در مجموعه‌های شعر مختلف آثاری به دل می‌نشینند و آثاری چنگی به دل نمی‌زنند. اما مخاطب وقتی این مجموعه را ورق زد، علی‌رغم این همه موضوع (برای هفده قطعه شعر) فقط یک کلمه به خاطرش می‌ماند: «کلاغ»! نیمی از شعرهای این مجموعه برای کلاغ سروده شده‌اند! و این موضوع آن قدر توجه‌برانگیز است که نگارنده ترجیح می‌دهد در دو بخش به بررسی شعرهای این مجموعه بپردازد. در بخش اول به شعرهای کلاغی و بخش دوم شعرهای دیگر.

## بخش اول: شعرهای کلاغی

در نیمی از شعرهای این مجموعه، موضوع اصلی کلاغ است. شاعر توجه نداشته که نگاه او به کلاغ در این شعرها، اگرچه متفاوت به نظر می‌آیند، اما تازگی ندارند. متأسفانه هر چیزی که در زمینه‌ی فرهنگ و هنر با اقبال روبه‌رو می‌شود، آن‌چنان مورد استقبال همه و تکرار پشت تکرار قرار می‌گیرد که تمام زیبایی متفاوت دیدن اولیه‌ی خود را از دست می‌دهد و ملال‌آور می‌شود. چند سالی است که کلاغ از مضامین شعر در ادبیات کودک است و به نظر می‌آید که هر شاعری موظف است که ارادت خود را به کلاغ نشان دهد و از سیاهی و قارقار او تعریف کند و نگران این باشد که چرا در آخر قصه‌ها به خانه‌اش نمی‌رسد! به نظر نگارنده، شاعر این مجموعه، با اعتراف به این‌که از شاعران خوب کودک و نوجوان است، از این ابتلا

همین شب اول به نیمه نرسیده، دل شاعر در عذاب انتظارش  
پیر می‌شود! و این شبیه عشق‌های از نوع شدید است!  
شاعر در جایی دیگر کلی صغری کبری می‌چیند تا در  
نهایت خدا را به خاطر آفرینش «کلاغ»‌ها شکر کند.

باز هم غروب  
باز هم دوباره پشت‌بام  
باز هم دوباره قارقار  
باز هم سلام  
اتفاق شاعرانه‌ای است  
سهم من از این غروب‌ها  
این غروب‌های دل‌گرفته‌ی (؟؟؟) شروع مهر ماه  
باز هم ترانه‌ای است  
شکرت ای خدای مهربان  
ای که آفریده‌ای غروب را  
این کلاغ‌های خوب را  
(تشکر - ص ۱۲)

کاش آن اتفاقات شاعرانه اندکی هم روی همین شعر تأثیر  
می‌گذاشت و چهار بار (باز هم) پشت سر هم در شروع مصرع‌ها  
و دو بار (باز هم دوباره) در شعر نمی‌آمد. (باز هم) و (دوباره) هم  
معنی هستند و پشت سر هم آمدن آن‌ها معنی ندارد.

هیچ اشکالی ندارد. از نظر شاعر کلاغ‌ها خوب هستند و او  
دلش خواسته تا به خاطر این کلاغ‌ها از خدا تشکر کند. او به  
خاطر غروب هم از خدا تشکر می‌کند چون که در آن ترانه‌ای  
(صدای قارقار) است و اتفاق شاعرانه در پشت‌بام با شنیدن  
صدای قارقار کلاغ رخ می‌دهد. اما تناقضی آشکار در وسط  
شعر دیده می‌شود که انگار از دست شاعر دررفته است: (این  
غروب‌های دل‌گرفته‌ی شروع مهر ماه)!. این که غروب‌های  
شروع مهر ماه دل‌گیرند، شاید، اما مگر نه این است که در همین  
غروب‌ها، پشت‌بام و قارقار و سلام است و اتفاقات شاعرانه رخ  
می‌دهند و کلاغ‌های خوب می‌آیند و...؟؟؟ شاید این احساس  
(دل‌گیری) از جنس همان غم پنهان باشد که حتی در وصل  
هم همراه عاشق است و عاشق از این رنج لذت می‌برد؟  
او همان‌گونه که از غروب به خاطر وجود کلاغ‌ها از خدا  
تشکر می‌کند، به خاطر تمام شدن صدای قارقار در ازدحام دود  
و بوق شهر نگران و اندوهگین است!

شهرها شلوغ  
بوق، بوق، بوق  
دود، دود، دود  
آسمان کبود  
بین این همه صدا  
پس کجاست  
سهم خواندن پرنده‌ها؟  
پس کجاست؟  
جیک‌جیک و قارقار؟  
کم‌کمک تمام می‌شود ترانه‌های خوب



شیفته‌ی کلاغ است. حتی به نظر می‌رسد تصویرگر هم با شاعر  
موافق نیست، چون رنگ دو بال کلاغ را نه تیره که سفید  
نقاشی کرده است!

شعر دیگری از همین مجموعه، حدس مخاطب را- که  
شاعر شیفته‌ی کلاغ است- به یقین قرین می‌کند:

شب شده نیامدی  
شور می‌زند دلم  
مانده‌ای کجای این شب سیاه  
فکر می‌کنم به تو  
فکر می‌کنم به این شب و به راه  
فکر می‌کنم به قصه‌ای که مانده ناتمام  
فکر می‌کنم خدا نکرده اتفا...  
نه، خدای من! چه فکرهای تلخ و تیره‌ای  
کاش می‌رسیدی ای کلاغ خوب قصه‌ها  
روی شاخه‌های بی‌قرار من  
مانده خانه‌ای بدون قارقار تو  
پیر می‌شود دلم  
در عذاب انتظار تو  
(انتظار - ص ۱۰)

شاعر آن‌قدر عاشق کلاغ است- (همان کلاغ قصه‌ها که  
هیچ‌وقت به خانه‌اش نرسید)- که هر شب او را به خانه‌اش و  
روی شاخه‌های بی‌قرار خودش جا می‌دهد. امشب، اما کلاغ  
هنوز برنگشته و دل شاعر (شور) می‌زند. فکرهای تلخ و تیره به  
سراغش می‌آیند. شاعر به شب و به راه فکر می‌کند، اما معلوم  
نیست چرا نگران قصه‌های ناتمام است؟ شاید شاعر نگران  
است که کلاغ این‌بار به خانه‌ی خودش رسیده باشد! وصلی که  
سبب هجران شاعر خواهد بود!

به هر حال کلاغ آن‌قدر نزد شاعر اجر و قرب دارد که هنوز



و شوق و امید است. شاعر پس از به بار نشستن گل امید و دیدار دوست حتماً حس درختان در بهار را خواهد داشت و این تعبیری زیباست. با وجود این که نیامدن دوست قبلاً نیز تکرار شده است، امید و اشتیاق نوجوان و توجه او به قارقار کلاغ و ذوق کردن نوجوان از این صحنه‌ها نیز اندکی اغراق‌آمیز است. دلتنگی در این شعر فقط در حد خالی بودن جای دوست روی نیمکت احساس می‌شود!

برای تو این شعر را می‌نویسم

بین آسمان صاف و زیباست

بین جیک‌جیک از درختان می‌آید

بین یک کلاغ آمد و توی شعرم قدم زد

و از قارقارش دلم ذوق کرد

من امروز مثل درختان نزدیک عیدم

پُرشور و شوق و امیدم

فقط جای تو روی این صندلی باز خالی است

(دلتنگی - ص ۲۷)

در (پُرشور و شوق و امیدم)، (از) حذف شده است: (پُر از

شور و شوق و امیدم)

در پارک صندلی نمی‌بینیم. آن‌چه که نوجوان روی آن

نشسته است، نیمکت است.

در مصرع آخر (باز) به معنی (باز هم) آورده شده که درست

نیست.

در شعر دیگری از این مجموعه مخاطب انتظار دارد بتواند

دلیل این همه علاقه و شیفتگی شاعر نسبت به کلاغ را حدس

بزند. زیرا در این شعر شاعر از سند و مدرکی حرف می‌زند که

البته هیچ‌جای دیگر سخنی از آن به میان نیامده و ساختگی به

نظر می‌رسد. این سند صفحه‌ای از کتاب آفرینش است که در

آن صفحه‌ی خداوند قصه‌ی آفرینش کلاغ‌ها را در آن نوشته

لذت شنیدن کلاغ در غروب

آه ای خدای خوب!

(سهم - ص ۱۸)

و این نگرانی بیشتر به خاطر (تمام شدن لذت شنیدن کلاغ

در غروب) است تا به خاطر آلودگی صوتی و آلودگی هوا.

در این شعر اگر جای مصرع اول و دوم با هم عوض

می‌شد، شروع وزن شعر زیباتر می‌شد:

(بوق، بوق، بوق)

شهرها شلوغ

دود، دود، دود

آسمان کبود...

شاعر شعری هم مخصوص کلاغ پیر قصه‌ها دارد تا مثل

شاعران این دوره که فکر می‌کنند که نسبت به کلاغی که در

پایان قصه‌ها به خانه‌اش نرسید دینی به گردن دارند، وظیفه‌ی

خود را ادا کرده باشد!

هر چه می‌روی نمی‌رسی

خسته‌ای

باز روی شاخه‌ای نشستهای

سال‌هاست

با تمام قصه‌ها پریده‌ای

قصه‌های شاد و قصه‌های غصه‌دار

در تمام فصل‌ها و ماه‌ها

مهر و آذر و بهار

راستی چرا نمی‌رسی؟

خانه‌ات کجاست؟

ای کلاغ پیر قصه‌ها

(کلاغ قصه‌ها - ص ۶)

باحذف (مهر و آذر و بهار)، (ای کلاغ پیر قصه‌ها) و

(خانه‌ات کجاست) چیزی که از مفهوم شعر کم نمی‌شد هیچ،

چهبسا موجزتر و زیباتر می‌شد.

و کاش واقعاً کسی می‌توانست تکلیف اسکان این کلاغ

قصه‌ها را روشن کند تا هم مخاطبان کودک و نوجوان بیش

از این عذاب نکشند و از نگرانی - که به‌واسطه‌ی پرداختن

بی‌رویه‌ی نویسندگان و شاعران به این اختتامیه معمول و

شیرین قصه‌ها ظاهر شده - در آیند، و هم خیال همه‌ی شاعران

و نویسندگان کودک و نوجوان راحت شود و دیگر دست از سر

کلاغ قصه‌ها بردارند.

البته شاید این شاعر عزیز قصد نداشته که با طرح سؤال

(خانه‌ات کجاست؟) یا (راستی چرا نمی‌رسی؟) از کلاغ، داغ دل

مخاطبانش را تازه کند و فقط بر حسب علاقه‌اش به کلاغ

این شعر را سروده است؛ علاقه‌ای که در شعر «دلتنگی»

نیز نمود می‌کند و وقتی شاعر دلتنگ دوست در پارکی روی

نیمکتی نشست است و شعری برایش می‌گوید، کلاغ می‌آید و

از قارقارش شاعر به وجد می‌آید. در این شعر آسمان صاف و

زیباست و شاعر حس درختان نزدیک عید را دارد و پُر از شور



بود... بهتر است خودتان بخوانید شاید شما این داستان را جایی شنیده باشید:

زیر آسمان آبی خدا  
 قصه‌ای شنیدنی است  
 قصه‌ی کلاغ‌ها  
 سال‌های قبل از این  
 در زمان آفرینش زمین  
 صبح یا شبی خدای مهربان  
 قصه را نوشت  
 قصه چاپ در کتاب آفرینش خداست  
 این کتاب  
 در هزار سال پیش از این  
 یا نه پیش از این  
 هدیه شد به ما  
 حیف ما ولی  
 آن کتاب شاهکار را نخوانده‌ایم  
 یا نه، بدتر از همه  
 صفحه‌ای از آن کتاب را  
 کنده‌ایم  
 صفحه‌ای که توی آن  
 قصه‌ی کلاغ‌هاست  
 کاش چسب می‌زدیم  
 صفحه‌ی کلاغ را به زندگی‌مان  
 کاش بیش از این به قصه‌اش دقیق می‌شدیم  
 با کلاغ  
 هدیه‌ی خدای مهربان، رفیق می‌شدیم.  
 (قصه کلاغ‌ها- ص ۲۸)

شاعر ادعا می‌کند، ما حدوداً هزار سال پیش از این، کتاب شاهکار آفرینش که خداوند روزی یا شبی آن را نوشت و قصه‌ی شنیدنی کلاغ‌ها هم در آن چاپ شده بود، هدیه گرفتیم. ما نه تنها صفحه‌ای از این کتاب را نخوانده‌ایم، بلکه صفحه‌ی قصه کلاغ‌ها را از کتاب آفرینش کنده‌ایم. معلوم نیست آن را پس از کندن خوانده‌ایم و بعد مجاله کرده‌ایم یا این که نخوانده مجاله کرده‌ایم. به هر حال انگار قصد و غرضی در کار ما بوده و شاعر که معتقد است قصه کلاغ‌ها قصه‌ی شنیدنی است، آرزو می‌کند کاش صفحه‌ی کلاغ را به زندگی‌مان چسب می‌زدیم (منظور این است که کاش آن صفحه را به زندگی‌مان وصل می‌کردیم) و بیش از این به این قصه دقیق می‌شدیم و با کلاغ- هدیه‌ی خدای مهربان- رفیق می‌شدیم.

در این‌جا نیز شاعر با آب و تاب و اطناب در شعر، خودش و احساسش را نسبت به کلاغ‌ها در یک‌طرف و باقی انسان‌ها را در طرف دیگر قرار داده است. از برآیند مفهوم شعرهای کلاغی این مجموعه برمی‌آید که دیگران کلاغ‌ستیزند و کلاغ را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند و تنها شاعر است که دلایلی دارد که این موجود خوب است و هدیه‌ی خدای مهربان است و الی آخر... منظور از ضمیر (ما)ی مستتر در این شعر در واقع همه به جز شاعرند. این‌طور که معلوم است خود شاعر از این قصه‌ی کلاغ‌ها و قصه‌های دیگر کتاب آفرینش و راز و رمزشان خبر دارد- (زیر آسمان آبی خدا / قصه‌ای شنیدنی است / قصه‌ی کلاغ‌ها /...)- اما در هیچ‌کجا آن راز را با مخاطب به اشتراک نمی‌گذارد و بیهوده مخاطب را به کار نکرده و سوءنظر نداشته نسبت به کلاغ‌ها محکوم می‌کند که کتاب آفرینش را نخوانده و صفحه‌ی قصه‌ی کلاغ‌ها را پاره کرده و... هدف شاعر از این کار چیست؟ آیا می‌خواهد عشق به کلاغ را به موضوعی اختصاصی برای خودش تبدیل کند؟

منظور شاعر از این همه داستان‌سرایی چیست؟ آیا این داستان تعبیری بیرونی دارد؟ آیا اشاره‌ای به داستانی آشناست؟ کلاغ‌ها مثل همه‌ی پرندگان دیگر در شهر و روستا کم‌وبیش با انسان‌ها زندگی می‌کنند. هم در قرآن کریم (داستان هابیل و قابیل) و هم در ادبیات کودک (الدوز و کلاغ‌ها) و هم در فرهنگ عامه، کلاغ از نام و آوازه‌ی خوبی برخوردار است. کلاغ پرنده‌ی داناست. کلاغ خوش‌خبر است. کلاغ با کودکان دوست و هم‌بازی می‌شود. پس چه دلیلی داریم که کلاغ‌ها را دوست نداشته باشیم. به خاطر رنگش؟

شاعر با این پیش‌زمینه که کلاغ بد است، سعی در اثبات خلاف آن دارد؛ حال آن‌که نگاه مخاطب این‌گونه نیست. شاعر به جای این‌که درباره‌ی کلاغ شعر بگوید، دوست داشتن یا نداشتن کلاغ‌ها را به چالش کشیده است. به جای این‌که از زیبایی‌های کلاغ بگوید، می‌گوید: کلاغ زیباست. به جای این‌که از خوبی‌های کلاغ بگوید، می‌گوید: کلاغ خوب است. و این مسئله آن‌چه را که باید شعر باشد، در حد بیانیه و شکوائیه و داستان و خاطره و احساسات شخصی ارائه می‌دهد. پرداختن





نیمی از شعر های یک مجموعه ی پُر اثر به یک موضوع آن هم موضوع کلاغ، که بدون توصیفات و توجیحات مناسب برای جور دیگری جلوه دادن این پرنده و بدون ذکر دلایل و بر حسب علاقه ی شخصی شاعر صورت گرفته است- با وجود این همه موضوعات متنوع که می شود از زندگی نوجوانان برداشت کرد و خمیرمایه ی شعر برای آن ها قرار داد- یک نواختی و کسالت را زودتر از لذتی اگر باشد، به جان مخاطب می ریزاند.

### بخش دوم: شعرهای دیگر

شعرهای دیگر را از نظر می گذرانیم تا فضاها ی شاعرانه را در نیم دیگر شعرهای این مجموعه که موضوعات متنوع را شامل می شوند، به دور از کسالت و یک نواختی، به تماشا بشینیم

شعر «زندگی» ایدئولوژی خودیافته ی نوجوانی از زندگی است. این نوجوان در حال زندگی کردن و در تعامل با مظاهر زندگی کردن به یک ایدئولوژی مخصوص خودش دست یافته است. طی تجربه ای که برای نوجوان ساده و آشناست، مخاطب به راحتی به مفهومی که نوجوان شعر از زندگی دریافته است، دست می یابد.

صف کشیده اند

یازده نفر

من که می رسم

داد می زند یکی:

«نان تمام شد

نایست»

می روم به سمت دیگری

فکر می کنم

زندگی دویدن و گرفتن است

این یکی نشد، از آن یکی

آی نان سنگگی!

(زندگی - ص ۲۲)

البته اگر در تنظیم این شعر پس از سرودن، تلاش شاعرانه تری نیز درمی گرفت و اندکی شاخ و بال های زاید این درخت زیبا پیرایش می شد، این شعر می توانست به اثری زیباتر بدل شود:

مثلاً اگر ابهامی که در آغاز شعر است، اندکی بیشتر ادامه می یافت- با حذف واژه ی «نان» از جمله ی (نان تمام شد) یا استفاده از واژه ی (ایستاده اند) به جای (صف کشیده اند) در (صف کشیده اند/ یازده نفر/...)، در نهایت- با جمله ی (آی نان سنگگی!) - مخاطب به کشف ساده ای می رسید (این که نوجوان شعر می خواسته نان بخورد و در این بین به مفهومی از زندگی نیز دست یافته است): (ایستاده اند / یازده نفر / من که می رسم / داد می زند یکی / تمام شد / نایست...)

(صف کشیدن) در آغاز شعر، خیلی زود ممکن است دست شاعر را رو کند و مخاطب از همان اول بفهمد که جریان از چه قرار است و صف چه صفی است. هر چند که (صف کشیدن)

در واقع معنایی غیر از (در صف ایستادن) دارد. به دلیل این که پی بردن به تعداد کسانی که در صف ایستاده اند، به محض رسیدن به صف ناوایی غیر ممکن می نماید، طبیعی تر می شد اگر شمردن آدمهایی که در صف ایستاده اند در شعر نیز صورت می گرفت: (صف کشیده اند/ هشت، نه، ده، یازده نفر/...)

به هر حال یکی از خوبی های این شعر می تواند این باشد که از زندگی نوجوان نشأت گرفته است و از احساسات و تجربیات شخصی نوجوان در زندگی حرف می زند.

گاهی، اما شاعر به شدت از کنار نوجوان فاصله می گیرد و به نصیحت و پیشنهادات آمرانه می پردازد:

مترسک نباش

که از تو بترسد پرنده

...

درختی شو از سایه و میوه لبریز

...

(مترسک یا درخت - ص ۲۰)

در شعر «جواهر خدا» ص ۱۶ حتی شاعر آن قدر از مخاطب دور می شود که در قله ای ایستاده و کل انسانیت را نظاره می کند و آن را به بوته ی نقد می کشاند: این شعر طولانی، داستانی درباره ی انسانیت می گوید که ساخته و پرداخته خود شاعر است. از بشر که روزی عزیز بوده و شهروند آسمان و جواهر خدای مهربان(؟)... در این شعر، کمترین اثری از شاعرانگی دیده نمی شود و هیچ کاری در جهت نزدیک کردن کلام به شعر صورت نگرفته است. کلمات و مفاهیم در هوا پراکنده اند و تشبیهات، تشبیهات زیبایی نیستند یا در حد ترکیبات اضافی مانده اند.

این شعر را در سه بخش مطالعه می کنیم:  
عزیز بودهای

شبیبه سنگ‌ها شدی / نه سنگ‌های قیمتی و زینتی / شبیه سنگ‌های لعنتی / شبیه سنگ‌های بی‌بها /.../ سنگ‌های قیمتی نماد مادی‌گرایی و تجمل است و سنجش معنویت با ابزار مادی در شعر نوجوان جای تأمل دارد.

قرار بر این است شاعر با کمک صناعات شعری و با برجسته‌سازی‌های عاطفی و زبانی، زبان عادی را به شعر نزدیک کند نه این‌که با سهل‌انگاری به زبان عادی نیز لطمه وارد کند.

به‌راستی چه اتفاقی می‌افتد که گوهر یا جوهری، ناگهان جوهریت خود را از دست می‌دهد و سنگ عادی می‌شود؟

دلت که سبز بود و جنگلی

کویر شد

کویر لوت

کویر شور

کویر سوت و کور

دروغ‌های کوچک و بزرگ یکی یکی

درست از ته دلت جوانه زد

و چیزهای دیگری

که باعث خرابی دل تو شد

توصیفاتی که درباره‌ی کویر آمده است در واقع توضیحاتی اضافی‌اند. (.../ کویر لوت / کویر شور / کویر سوت و کور/.../). آیا کویر شیرین هم وجود دارد و آیا تنها کویر لوت شور و سوت و کور است؟

تداخل مفاهیم در این شعر اندکی آزاردهنده است. در دل سنگی بی‌بها که قبلاً جواهر بوده است کویری ایجاد شده است و از ته دل آن سنگ در دل آن کویر چیزهایی جوانه می‌زند. کلمات و مفاهیمی که از آن‌ها برمی‌آیند قرار است تصویر بیافریند (چون تصویر عنصر ثابت شعر است) و تصاویری که از پس این مفاهیم برمی‌آیند به همان نسبت گیج‌کننده و آزار دهنده‌اند. (دل خراب شده)؟!

جوانه زدن عملی است طبیعی در جهت رویش و سرسبزی. از جوانه زدن دروغ‌های کوچک و بزرگ، آن هم در کویری که خشک و شور است تصویری واضح نمی‌توان داشت. اگر چیز زیبایی در کویر جوانه می‌زد و کویر را سبز می‌کرد، می‌شد گفت آشنایی‌زدایی در شعر صورت گرفته است و «کویر سبز» تصویر شاعرانه‌ای می‌آفرید.

آهای سنگ لعنتی

که گیر می‌کنی به پای عابران

خدای مهربان،

هنوز با فرشته‌ها

از آن جواهر بزرگ حرف می‌زند

بلند شو و سعی کن

دوباره شهروند آسمان شوی

جواهر خدای مهربان شوی

هر یک از ترکیبات (سنگ لعنتی)، (جواهر خدای مهربان)،



جواهر خدای مهربان

و شهروند خوب آسمان

و روزها

زلال، مثل چشمه‌های کوه

قشنگ و باشکوه

ولی چه شد

جواهر خدای مهربان

شبیبه سنگ‌ها شدی

نه سنگ‌های قیمتی و زینتی

شبیبه سنگ‌های لعنتی

شبیبه سنگ‌های بی‌بها

که گیر می‌کند به پای عابران

گویا منظور از کسی یا چیزی که روزی جواهر خدا بوده. آسمانی بوده و روزهایش زلال و قشنگ و باشکوه مثل چشمه‌های کوه، انسان است که البته باور بر این است که انسان نه جواهر خدا که جانشین خدا بر روی زمین است.

استفاده از صفت زلال برای (روزهای) آن «جواهر عزیز»، که صفت مشترکی شده برای روزها و چشمه‌های کوه چندان دل‌چسب نیست. روزهای زلال یا روزگار زلال چگونه است؟ جواهر خود سنگی قیمتی است. اما در جایی از این شعر می‌خوانیم: (ولی چه شد / جواهر خدای مهربان / شبیه سنگ‌ها شدی /.../)

توصیفات به جای آن‌که به تصویرآفرینی در شعر کمک کنند، مفاهیم غلط را ایجاد می‌آورند.

در بخشی دیگر سنگ‌های قیمتی و زینتی در برابر سنگ‌های معمولی قرار داده شده‌اند و سنگ‌هایی که زینتی و قیمتی نیستند سنگ‌های بی‌بها و لعنتی نامیده شده‌اند. (.../



(شهروند آسمان) و هم‌چنین سنگی که به پای عابران گیر می‌کند دو یا چند بار تکرار شده‌اند.

سنگی که هم‌اکنون روی زمین افتاده و به پای عابران گیر می‌کند حالا چگونه باید بلند شود و به آسمان برود و دوباره جواهر خدا شود؟ (تصویرسازی مناسبی صورت نگرفته است.) اگر خداوند خودش به یاری این سنگ می‌آمد و جواهرش را با خود به آسمان می‌برد، شاید اتفاق شاعرانه‌ای رخ می‌داد! و این شعر از حرف و شعر فاصله می‌گرفت.

در کل در این شعر تغییر فضاها شتابزده است بین بخش‌های مختلف شعر پیوندی وجود ندارد. بنابراین مخاطب به دشواری می‌تواند تصویری را دریافت کند یا روح و پیام شعر را درک کند.

استفاده‌ی نادرست از کلمات باعث می‌شود که مفاهیم نادرستی هم از آن‌ها منتقل شود.

در شعر «بادها» نیز با این دست سهل‌انگاری‌ها مواجه می‌شویم:

برای بیان اراده‌ی عظیم خداوند و این‌که بدون خواسته و عنایت او آب از آب تکان نمی‌خورد، شاعر تکان خوردن بادها را ساخته و این‌چنین گفته است:

بی‌اجازه‌ی خدا  
بادها تکان نمی‌خورند  
ایستاده‌اند و سر به زیر  
بادها جوان و پیر  
در کنار آن درخت  
توی پارک  
در کنار تو  
کنار من  
حرف گوش می‌کنند  
آبروی بادها نرفته است  
چون نمی‌وزند  
بی‌اجازه‌ی خدا  
خوش به حال بادها

منظور شاعر از بادهای پیر و بادهای جوان چیست؟ باد خود از حرکت و جابه‌جایی هوا ایجاد می‌شود. بادی که ایستاده و تکان نمی‌خورد چه‌جور بادی است؟

آشنایی‌زدایی اگر بدون توجه به اصول زیبایی‌شناختی صورت گیرد و تصاویر حاصل از این شگرد، رسا و روشن نباشند، ره به ترکستان برده است. نسبت تکان خوردن یا نخوردن این بادها با آبرو چیست؟ (آبروی بادها نرفته است / چون نمی‌وزند / بی‌اجازه‌ی خدا /...) آیا زمانی بادی بی‌اجازه‌ی خدا وزیده است؟

باد پدیده‌ای طبیعی است که بر خلاف نسیم گاهی عامل ویرانی خانه‌ها و شکستن درختان و بین بردن محصولات می‌شود. آیا می‌توان نتیجه گرفت که این تخریب، بی‌آبرویی معنی می‌دهد و این باد بی‌اجازه‌ی خدا وزیده است؟ چون در

شعر گفته شده بادها سر به زیر ایستاده‌اند و حرف گوش می‌کنند! و از دیدگاه نوجوانی که باید به مهربانی خداوند اطمینان داشته باشد، خداوند هرگز به بادها دستور نمی‌دهد که این‌چنین بوزند و باعث ویرانی شوند. بهتر است اجازه دهیم در باور نوجوانان ویرانی حاصل از عوامل طبیعی ناشی از خاصیت طبیعی آن‌ها باشند تا دستور و خواسته‌ی خداوند!

انباشتن مشت‌ی کلمات در قالبی خاص بدون توجه به چگونگی قرار گرفتن کلمات و برآمدن مفاهیم و تصاویر از آن‌ها مشکل بتواند سر‌نخی به دست مخاطب بدهد و به منظور شاعر نزدیک شود و چه‌بسا ممکن است مخاطب را به ناکجا بکشاند.

نمونه‌ای دیگر از نوشتن عادی، اما پلکانی به عنوان شعر را در شعری با عنوان «خدا» می‌بینیم:

شاید همین اطراف باشد  
نه مطمئنم:  
باید همین اطراف باشد  
اصلاً خودش گفته است:  
«من از رگ گردن به تو...»  
یادت می‌آید؟

این جمله را وقتی شنیدی  
هی ذوق کردی کیف کردی  
او از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است

پس شک نکن این‌جاست  
چون او خدای مهربان ماست

«خداوند از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است»، لب کلام

من آرزو دارم  
 یک گل و یا یک باغچه باشم  
 دیوان مولانا  
 در طاقچه باشم  
 یا لا اقل یک قله‌ی پُر برف  
 یا سینه‌ای پُر حرف  
 یا لا اقل  
 یک آرزوی خوب در یک دل  
 یا مثنوی آب و گل  
 یا قارقار یک کلاغ پیر  
 یا نعره‌ی یک شیر  
 یا چیزهایی مثل این‌ها... یا  
 اما نشد  
 افسوس حالا سرد و دل‌گیرم  
 یک بشکه‌ی قیرم!  
 (آرزو- ص ۲۰)



طبق معمول اکثر شعرهای این مجموعه کلمات، حروف یا ترکیبات اضافی در شعر یافت می‌شوند که نه تنها کمکی به انتقال مفاهیم نمی‌کنند، بلکه از زیبایی شعر می‌کاهند.

با حذف تعدادی از (یا)ها و (یا چیزهایی مثل این‌ها... یا) (اما نشد) می‌شد تا حدودی ایجاز که یکی از عناصر زیبایی شعر است را رعایت کرد.

یکی از موضوعاتی که تقریباً همه‌ی شاعران درباره‌ی آن شعر گفته‌اند، موضوع ظهور منجی بشریت و امام عصر است. این موضوع البته به خاطر ماهیت آن هیچ‌گاه تکراری و کلیشه‌ای نمی‌شود. موضوع تکراری بودن، مسئله نیست، بلکه نحوه پرداختن به موضوع باید نو و بدیع باشد. سفر، جمعه، انتظار، غم، ظهور، طلوع... کلماتی هستند که در بسیاری از شعرهای با این موضوع یافت می‌شوند. و معمولاً نحوه‌ی پرداختن به چنین موضوعی در شعرها، بزرگسالانه است.

در این‌جا صحبت از غم بزرگ، غمی که سال‌ها به یادگار مانده، غمی به وزن کوه و دشت، حسی و تجربه‌ای بزرگسالانه است که سال‌ها تفکر و احساس عمیق نسبت به مسئله‌ی انتظار را می‌طلبد. شاعر می‌تواند این اتفاق موعود و نویدبخش را با کلماتی که با روحیات نوجوانان مانوس‌تر است و شادمانه‌تر بیان کند و به جای سرودن از غم غیبت از شادی حضور بگوید.

همیشه فکر می‌کنم  
 تو کی می‌آیی از سفر؟  
 برای این همیشه من  
 نگاه می‌کنم به در  
 ندیدنت غم من است  
 غمی بزرگ و باشکوه  
 غمی به وسعت جهان  
 غمی به وزن دشت و کوه  
 غمی که مانده سال‌ها

است که دو بار تکرار شده و زمینه‌چینی و جملاتی که برای برقرار کردن گفت‌وگویی برای تأکید این مطلب آمده، زایدند. کلمات و ترکیبات در حد عادی و عامیانه‌اند و قادر به ایجاد هیچ‌گونه تصویر شعری نیستند و هیچ عنصر شعری نیز در آن مورد استفاده قرار نگرفته است.

(هی ذوق کردن و کیف کردن) ترکیبات زیبا و رسایی در بیان حالت روحانی و احساس امنیت از در پناه و حمایت خداوند و نزدیک بودن او به ما، نیستند.

در شعر «آرزو» اما یک نوآوری و هنجارشکنی شاعرانه رخ داده است که در کنار موضوعات کلیشه‌ای شعرهای این مجموعه، امیدوارکننده است. شعر از زبان یک «بشکه قیر» است و این مسئله در پایان شعر آشکار می‌شود.

(بشکه قیر) به این خاطر زیباست که می‌تواند استعاره از یک آدم ناامید باشد که از وجود خود ناراضی است.

بشکه قیر آرزو می‌کند هر چیزی باشد غیر از چیزی که هست و جالب این‌جاست که همه‌ی چیزهای واقعی یا انتزاعی دایره‌ی آرزوهای او را تشکیل می‌دهند. از گل و باغچه تا یک سینه‌ی پُر حرف! او حتی آرزو دارد «آرزویی در یک دل» باشد! جالب‌تر این‌که او آرزو می‌کند (صدا) باشد، صدای نعره‌ی شیر یا قارقار یک کلاغ پیر! تصویری که از پس این آرزو برمی‌آید تصویری نو و ابداعی است و ای کاش اتفاقی نباشد و باز هم در کارهای دیگر این شاعر گران‌قدر این اتفاقات زیبا را شاهد باشیم.

ترکیبات به نحو مطلوبی تصویر می‌آفرینند و تصاویر یکی پس از دیگری می‌آیند تا در نهایت در بشکه‌ی قیر گیر می‌کنند. اما داشتن آرزوی چیز دیگری بودن، نیمی از تغییر است و در آخر حسی که مخاطب نسبت به بشکه‌ی قیر دریافت کرده است، چندان هم سرد و دل‌گیر نیست! مایه‌هایی از طنز نیز در این شعر به چشم می‌خورد:





به یادگار پیش ما  
 غم ندیدنت چه زود  
 شده است قوم و خویش ما  
 به جمعه فکر می‌کنم  
 به اشک‌ها و خنده‌ها  
 به ساعت سلام‌ها  
 پریدن پرنده‌ها  
 زمین قشنگ می‌شود  
 اگر بیایی از سفر  
 برای دیدنت هنوز  
 دلم نشسته پشت در  
 (اگر بیایی از سفر - ص ۵)

اگرچه غم ندیدن امام زمان (عج) غمی همیشگی برای شیعیانش است، اما وقتی مخاطب نوجوان است، بهتر است شاعران از شادی دیدار و فضا و حال و هوای ظهور و تغییراتی که قرار است در مجموعه‌ی انسانیت و جهان بیافتد، شعر بسرایند. این شعر که تنها شعر در قالب کلاسیک این مجموعه است، از لحاظ ساختار و وزن نسبت به شعرهای دیگر این مجموعه دارای چارچوب مشخص‌تر و بی‌نقص‌تر است.

هم‌چنین شاعر، شعری که در غم از دست دادن شاعر فقید، زنده‌یاد قیصر امین‌پور، سروده را نیز در این مجموعه جا داده است. این که این شعر تا چه حد توانسته است از حالت ابراز احساسات دربیاید و این شاعر و شعرهایش را به نوجوانان بشناساند نیز جای بحث دارد.

توصیف مرگ ناگهانی شاعر و بیان صرف (خراب) شدن حال و روز شهر و مردمش، حال و روز کاج‌ها و کلاغ‌ها، حال و روز ماهی و پرنده‌ها، حال و روز خنده‌ها و... و بیان مفهوم کلی (.../وای.../بد به حال شعر/...) تا چه اندازه به شناخت نوجوانان نسبت به این شاعر و شعرهایش کمک کرده است؟ اگرچه عاطفه‌ی شعر غنی است، اما به نظر می‌رسد که تأثیرش بر بزرگسالان بیشتر است تا مخاطب نوجوان:

ناگهان:

چشم‌هایش بسته بود

شعر تازه‌ای نگفت

خسته بود

حال و روز شهر و مردمش

حال و روز کاج‌ها، کلاغ‌ها

حال و روز کوجه‌ها و باغ‌ها

حال و روز خنده‌ها

ماهی و پرنده‌ها

خراب شد

عکس قیصر عزیز قاب شد

زیر آن نوشته شد

زنده‌یاد...

وای...

بد به حال شعر

(بد به حال شعر - ص ۸)

البته حال و روز وزن این شعر هم چندان خوب نیست. کوتاه و بلند شدن واحدهای وزنی در شعر نیمایی جزء قواعد شعر نیمایی محسوب می‌شوند، اما این تفاوت در کوتاهی و بلندی اگر غیر متعارف باشد اشکال وزنی محسوب می‌شود و خواندن را دچار مشکل می‌کند.

دو قطعه‌ی آخر این مجموعه بدون وزن و در واقع کاریکلماتورند و نشان از وجود رگه‌های طنز در طبع شاعر دارند که امید است با پیگیری شاعر به آفرینش آثار بهتری بیانجامد. به «تردبان - ص ۳۶» نگاهی بیافکنیم:

اگر یک نردبان یک میلیون پله‌ای داشتم

برای رسیدن به ماه مشکلی نداشتم

البته الآن مشکلم بیرون آمدن از این چاه است

یکی یک طناب به من بدهد

تناقض موجود بین موقعیت مکانی راوی و آرزویش

طنزآمیز و تفکربرانگیز است. کسی که در ته چاه است، به

راه‌های رسیدن به ماه می‌اندیشد! اگر کسی یک طناب به او

بدهد می‌تواند از چاه بیرون بیاید. اما برای رسیدن به ماه (واقعاً)

چه چیزی می‌تواند به او کمک کند؟

همین رگه‌های طنز در شعر «آرزو» که پیش‌تر به آن

پرداختیم نیز حس می‌شود. آن‌جا که تناقض میان بشکه قیر

سرد و دل‌گیر و آرزوهای متفاوت و عجیب و غریبش حال و

هوایی جذاب را در شعر به وجود آورده است. امید است با توجه

شاعر به این بخش از توانایی‌اش، شعر کودک و نوجوان آثار

زیبایی از این شاعر را به خود ببیند و در هوای طنز - در این

روزگار بی‌طنزی - نفسی تازه کند.